



۲	مقدمه
۲	وظایف حکومت در قبال آموزش جامعه
۳	وظیفه حاکم در باب تعلیم
۳	ادله مکلف بودن حاکم در باب تعلیم
۳	الف. ادلة عامه
۳	یک. قاعده «عدالت»
۴	مقدمات قاعدة «عدل»
۴	الف. وجوب اقامه عدل بر حکومت
۴	ب. ادله قاعدة «عدل»
۵	اقسام عدالت بالنسبة علت ثبوت حق بر شخص
۵	شمول عدل شرعی در باب تعلیم
۶	شمول عدل عقلی و عرفی در باب تعلیم
۶	محدوده وجوب و استحباب تعلیم
۶	وظایف حاکم در باب تعلیم
۷	الف. حاکم به عنوان احد المكلفین
۷	ب. حاکم به عنوان حاکم
۷	وظیفه حاکم در اجرا و تطبیق احکام اسلام
۱۰	ب. ادلة خاصة
۱۰	یک. روایت «معاذ بن جبل»
۱۱	بررسی سندی و دلالتی روایت



مقدمه

همانطور که ملاحظه کردید ما گفتیم که مباحثی که بایستی در اشخاص و افراد مسؤل در قبال تعلیم و آموزش مشخص کنیم به این ترتیب تنظیم کردیم که یکی عموم جامعه هست به عنوان یک تکلیف کلی، یکی علماء و دانشمندان و یکی خانواده و یکی هم حکومت و دولت است که ما در حقیقت سال قبل خانواده را بحث کردیم و امسال هم این دو را بحث کردیم و آنچه که باقی می ماند مربوط به حکومت است همانطور که قبلاً عرض کردیم حاکم هم ممکن است به عنوان یک فرد از عموم جامعه همان تکالیف متوجه او هم باشد بما أنه احدالمکلفین است یا اینکه بما أنه عالم و آن وظائفی که علماء دارند به نحو واجب کفایی بر دوش او هم باشد

اما مبحث چهارم این است که حاکم بما هو حاکم از آن حیثی که متکفل به حکومت است چه وظائفی دارد یا ندارد؟ جمع بندی بحث عموم جامعه و علماء هم کردیم که بعضی از انواع تعلیم به عنوان اولی در ادله هست بعضی هم طبق قواعد عامه هست که بر حسب تحول و تطور زمان هم متفاوت است؛ اینکه به این شکلی که امروز باید معلومات بیشتری را به بچه ها و به جامعه آموزش داد این در زمان قدیم در این حد نبوده است؛ یعنی عناوین عامه آن قدر بار و مصداق نداشت ولی امروز دامنه بیشتری دارد و ممکن است زمان های دیگر تفاوت پیدا کند. در چند مسأله فقهی جمع بندی کردیم.

وظایف حکومت در قبال آموزش جامعه

در بحث چهارم که حکومت است، هم یک سری نکات کلی که بحث حکومت و وظائفی که دارد و دیدگاه های متفاوتی که پیدا شده، اوایل گفتیم، چون آن وقت یک کمی شکل بحث فرق کرد بعضی نکات را در هنگام ورود در بحث های سابق بحث کردیم. سؤالاتی که اینجا وجود دارد این است که آیا حکومت در قبال آموزش جامعه مسؤلیتی دارد یا ندارد؟ و اگر دارد این مسؤلیت به چه اندازه است و در چه دامنه ای است؟ و یکی هم سؤال از کیفیت این مسؤلیت و وظیفه هست. این کیفیت که می گوییم یعنی اگر هم گفتیم آموزشی در مواردی بر او لازم است آیا تصدی لازم است یا لازم نیست؟ و خودش باید نهادهایی را به وجوب بیاورد یا دیگران را باید حمایت کند؛ این شکل قصه است که در ادامه باید به این هم بپردازیم. این ها عمده ترین سؤالاتی است که اینجا وجود دارد که دولت در قبال مسائل آموزشی وظیفه ای دارد یا ندارد؟ اگر دارد در حوزه مسائل دینی است یا غیر دینی به معنای خاص هم می گیرد؟ و در



هر حال وظیفه‌ای که دارد در حد سیاست‌گذاری و اشراف و مراقبت است یا اینکه تصدی هم هست یا اینکه به صورت جامع است؟ این‌ها سؤالات مهمی است که در بحث حاکم هست.

وظیفه حاکم در باب تعلیم

پس بحث ما در مقام چهارم و در ذیل بحث حکومت وظیفه حاکم بما هو حاکم هست در اینجا باز ما ادله‌ای که می‌توانیم اینجا اقامه کنیم ادله برای اینکه گفتیم کیفیت این مسئولیت و وظیفه از چند جهت است یک کیفیت از جهت الزام و رجحان است که آیا این تکلیف الزامی است یا رجحانی است، یکی از جهت تصدی و عدم تصدی است و چند سؤال دیگر ممکن است تفاوت‌های ریزی هم داشته باشد ولی حاکم که می‌گوییم معصوم و غیر معصوم فرقی ندارد حاکمی که مشروعیت دارد چه معصوم باشد چه غیر معصوم باشد اگر در ادله چیز خاصی باشد که تفاوت کند خواهیم گفت.

ادله مکلف بودن حاکم در باب تعلیم

اصل ادله اینکه وظیفه‌ای دارد این‌ها را بحث می‌کنیم این ادله را می‌شود به دو نوع کلی تقسیم کرد دو قسم کلی این ادله دارد یکی ادله‌ای که ادله عامه هست ادله عامه که ما می‌گوییم یعنی یک تکالیف کلی بر دوش حاکم است که نتیجه آن ممکن است این باشد که باید به کار آموزش هم اهتمام بورزد. یک بخش هم ادله خاصه در مورد تعلیم و علوم و آموزش‌ها و این‌ها است:

الف. ادله عامه

اول ما به بعضی از ادله عامه که یک نوع اشتراکی هم با بحث‌های قبلی دارد چند موردی را عرض می‌کنیم.

یک. قاعده «عدالت»

یکی از آن ادله عامه که می‌تواند مصداقش هم تعلیم باشد مستقیم نگفته تعلیم لازم است یا غیر لازم است، همان بحث عدالت است که قبلاً بحث کردیم ادله عامه یکی بحث قاعده عدالت است این قاعده عدالت که هم آنجا آوردیم هم اینجا می‌شود مطرح کرد علتش این است که در باب حاکم به طور خاص دلیل آمده است که باید عدل را اجرا کند یک



و جوب رعایت عدل و اقامه عدل و دفع ظلم داریم به عنوان یک تکلیف عمومی و به نحو واجب کفایی برای همه جامعه ولی علاوه بر آن یک دلیل دیگری داریم که برای حکومت و حاکم تأکید به عدل کرده است بعضی از همان آیاتی که قبلاً هم خواندیم، مربوط به حاکم است و در روایات هم الی ما شاء الله در باره حکومت و عدل حاکم و وظیفه حاکم نسبت به احیای عدالت و اجرای عدالت تأکید شده است. پس بنابراین وجوب عدل و وجوب اقامه عدل ضمن اینکه یک تکلیف الزامی عامه برای همه افراد هست، یک تکلیف الزامی خاص برای حکومت است؛ همین طور آیات قرآن است که «إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» نساء/ ۸۵ یا «فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» مائده/ ۴۲ و هم در روایات که از مسائل مسلم و مشهور و جا افتاده است و لذا در حاکم وجوب عدل و اقامه قسط واجب مؤکد می‌شود چون یک وجوب مشترک بین همه هست ولی به عنوان حاکم هم وجوب عدل خطاب ویژه و خاصی داریم.

مقدمات قاعدة «عدل»

از این جهت است که در واقع تمسک به قاعده عدالت مبتنی بر این دو مقدمه است:

الف. وجوب اقامه عدل بر حکومت

مقدمه اول وجوب اقامه عدل بر حکومت است که این وجوب غیر از وجوب عدل به معنای کلی است که خطاب به خود حاکم شده است و تأکید بر اقامه قسط و عدل شده است که نتیجه‌اش هم تأکید وجوب می‌شود یعنی برای حاکم از حیث اینکه احد المکلفین است وجوب عدل و حرمت ظلم داریم و از حیث حاکم هم علاوه بر آن وجوبی است منتهی چون در یک مصداق دو حکم جمع نمی‌شود اجتماع دو حکم در یک مصداق موجب تأکید آن حکم می‌شود؛ و بنابر یک نظریه بعضی می‌گویند که دو حکم است. در هر حال وجوب اقامه عدل مقدمه اولش است.

ب. ادله قاعدة «عدل»

مقدمه دوم هم این است که ما وارد ادله آن نشدیم بعضی را در آیات و این‌ها ملاحظه کردید و اگر هم بخواهید ملاحظه کنید در کتاب ولایت فقیه آقای منتظری آمده است ادله و آیات و روایاتی که آنجا جمع شده می‌توانید ملاحظه کنید. یک قسمتش در فصل یازده از صفحه ششصد و شصت و نه شروع می‌شود که وجوب اهتمام امام و رعایة العدل که این در آن خصوص است یک قسمت هم فصل یازدهم است، یک قسمت در اواخر است و یک قسمت هم در اوایل است. یک قسمتش هم در فصل اول است که آیات و روایاتی در این جمع شده است.

اقسام عدالت بالنسبة علت ثبوت حق بر شخص

این یک بحث است که ما کبرای کلی آن را بحث نمی‌کنیم و می‌توانید به آنجا مراجعه کنید. صغرای قصه هم این است که در صورتی، در بحث آموزش می‌شود از آن استفاده کرد که ما در واقع گفتیم که عدالت سه قسم است عدالت عقلی شرعی و عقلایی و عرفی عدل همان اعطاء کل ذی حق حقه است و اینکه این حق اوست گاهی یک امر عقلی است عقل به صورت مستقل می‌فهمد که حقش است که خیلی کم است گاهی هم هست که شرع تعیین کرده که حق اوست ولی گفتیم که ممکن است یک چیزهایی را در یک زمانی جزء حقوق بدانند اگر گفتیم این هم می‌تواند مشمول آن اطلاعات شود.

شمول عدل شرعی در باب تعلیم

آن وقت ما اینجا در بحث آموزش، یک آموزش‌های شرعی داریم که عدل شرعی است، همان احکام و چیزهایی که قبلاً می‌گفتیم واجب است که به فرد آموزش داده شود؛ چون این جزء حقوق او شد و واجب است که به او آموزش داده شود، جزء عدل شرعی می‌شود یعنی حاکم هم در قبال این مسؤل است همان چیزی که بر عالم لازم بود که ارشاد جاهل کند در یک محدوده خیلی ضیق همان احکام الزامی ... این می‌شود حق او و وظیفه‌ای که علماء دارند انجام شود حاکم باید نظارت کند که این انجام شود. وظیفه حاکم اجرای عدالت است و تحقق این حقوق و احکامی است که الزامی است و باید انجام شود. این عدل شرعی است یعنی علماء وظیفه‌ای دارند و شخص هم حقی دارد که این مسائل و احکام دین و اعتقادات و احکام و اخلاقیات الزامی مورد ابتلایش را بیاموزد و علماء هم وظیفه دارند این شخص را آموزش دهند اگر کسی قیام به این نمی‌کند، وظیفه حاکم است که برود اقامه قسط کند، یعنی تنظیم کند و کاری کند که علماء به این وظیفه‌شان عمل کنند؛ این جزء وظائف حاکم است. یا آنجایی که احکام یا غیر احکام در جایی که روی عناوین کلی واجب می‌شد. در عناوین کلی برای حفظ مثلاً عزت اسلامی یا دفاع از کیان اسلامی گفتیم یک آموزش-هایی لازم است باید جامعه این آموزش‌ها را ببیند، باز چون جزء الزامیات شد که همه مکلف هستند که وارد شوند و این آموزش را بدهند و جامعه این آموزش را بگیرد، این هم جزء حقوق عمومی می‌شود که حاکم در قبال آن مؤظف است یعنی از باب اینکه حاکم مجری احکام شریعت و مجری عدل است باید به این بپردازد.



شمول عدل عقلی و عرفی در باب تعلیم

در عدل عقلایی هم اگر در یک زمانی ما گفتیم که وجوب اقامه عدل، عدل عقلایی را می‌گیرد و در این زمان هم یک حدی از آموزش‌ها، جزء حقوق عمومی اگر به حساب بیاید، عقلاً اینطور حساب می‌کنند که اگر کسی اقدام به آن نکند در واقع خلاف عدل است، یک حقی ضایع می‌شود اگر به این حد برسد، آن وقت ما از باب عدل عرفی هم می‌توانیم بگوییم آن ادله‌ای که می‌گوید عدل را اقامه کن و واجب است به حاکم عدالت‌ورزی، می‌گوید در واقع شما باید این حقوق عمومی را تأمین کنید. این مثل این است که الان وقتی که جزء نظامات در می‌آید که یک جامعه‌ای مثلا باید آب لوله کشی داشته باشد، این‌ها وقتی جزء حقوق لازمه زندگی در آمد، آن وقت عدل عرفی این را می‌گیرد، کما اینکه حفظ نظام هم این را می‌گیرد، کما اینکه حفظ نظام هم این را می‌گیرد که بعد عرض می‌کنیم. این یک دلیل است که کبرای کلیش را ارجاع دادم که شما ببینید و مصداقش هم، یا مصداق عدل شرعی است، یا عدل عقلایی است، عدل شرعی در احکام به عنوان اولی و در غیر احکام با عناوین ثانوی است این هم با تشخیص عرف است که در طول زمان هم می‌تواند تغییر پیدا کند.

محدوده وجوب و استتحاب تعلیم

گفتیم که آموزش احکام الزامی مورد ابتلاء واجب است؛ از باب اینکه چند نوع برای آن دلیل داشتیم و در غیر الزامیات، مستحب است. در مورد غیر از این مسائل شرعی به معنای خاص، مسائل ریاضی و فیزیک هم گفتیم که با عناوین عامه یک حدی از آن واجب است؛ در حدی که اگر نباشد جامعه اسلامی عقب می‌ماند و مورد تعدی قرار می‌گیرد. در یک حدی اینطور است که اگر نباشد، جامعه، جامعه عزت‌مندی نخواهد شد. این حداقلش واجب می‌شود بقیه مستحب می‌شود.

وظایف حاکم در باب تعلیم

در هر دو مورد شرعی و غیر شرعی، یک حد الزامی داریم و یک حد هم حد رجحانی و استتحابی است. اینجا هم همان قصه است، منتهی آن وظیفه عمومی بود، این وظیفه حاکم است:

الف. حاکم به عنوان احد المکلفین

نتیجه‌اش هم این است که یک تکلیف عموم جامعه دارند و حاکم دو تکلیف دارد یکی از حیث اینکه او هم احد-المکلفین است.

ب. حاکم به عنوان حاکم

یکی از حیث اینکه حاکم است. ممکن است کسی در وجوب اقامه قسط و عدل به عنوان یک تکلیف عمومی مثلا در ادله شبهه‌ای داشته باشد و اشکالی کند، ولی در باب حاکم ادله واضح‌تر است که اصلا نقش حکومت این است که عدالت را اجرا کند و قسط را اقامه کند و حقوق اشخاص به آن‌ها برسد و تزییع حقوقی نشود. این وضوح بیشتری دارد. این یک دلیل است که چون نکاتش در بحث‌های قبل گفته شده است من به همین اکتفا می‌کنم که تا حدی می‌شود از این، الزام به دست آورد.

وظیفه حاکم در اجرا و تطبیق احکام اسلام

بنابر مبانی که گفتیم، در حد همان جایی که در حقیقت جزء وظائف اولیه برای ارشاد و این‌ها هست، باید این حق به او داده شود یا اینکه بنابر عناوین ثانویه باید این کار را انجام داد. این به عنوان عدل؛ عنوان دیگر این است که ممکن است این عنوان با آن تداخل‌هایی هم داشته باشد ولی اقامه احکام شرع است و در واقع اجرای قوانین شرعی است. وظیفه حاکم اجرا و تطبیق احکام اسلام است که این هم در کتابی که اینجا نام برده شد در فصل اول و دوم این بحث‌ها آمده است که وظیفه حاکم تطبیق احکام اسلام است «فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» مائده/۴۸، «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» نساء/۱۰۵؛ آیات و روایات دیگری وجود دارد که نشان دهنده یک مسئله مسلم است که، حاکم مجری احکام است. البته این مجری احکام که ما می‌گوییم، آیا در حوزه خصوصی و مسائل شخصی هم این وظیفه را دارد یا ندارد؟ باید بحث شود. ولی به هر حال قدر مسلم از اینکه حاکم وظیفه‌اش این است که مراقبت و نظارت کند بر اجرای احکامی که بازتاب‌های اجتماعی دارد و در دامنه وسیعی در جامعه تأثیرگذار است. این قدر متیقن‌ش است. تفصیل این بحث در بحث ولایت فقیه و حکومت باید بیاید. اینکه این وظیفه تطبیق احکام اسلام و اجرای احکام اسلام که حکومت بر دوش دارد تا چه اندازه هست؟ و نکاتی دارد که در جای خودش می‌آید. آنچه که مسلم است این است که، تکالیف عمومی و اجتماعی و وظائفی که در سطح جامعه تأثیرات اجتماعی وسیع دارد، قطعا از وظائف حاکم هست. آن وقت

اگر این را بگوییم دوباره نظیر آن بحث قبل می‌شود؛ وظیفه علما و وظیفه جامعه تعلیم است که در یک حد وجوبی و در یک حدی هم استحبابی است. حاکم هم از این باب که باید به وظائف اجتماعی اش عمل کند و احکام فقهی و شرعی در جامعه اجرا شود، طبعا باید مراقبت کند که علماء و آنهایی که در قبال این مسائل اجتماعی مسؤولیتی دارند و وظائف اجتماعی بر دوشان هست، به وظائفشان عمل کنند این هم در حقیقت جزء وظائف الزامی است که بر دوش حاکم است و در حدودی که گفته شد برای آموزش دادن الزامی هست، باید مراقبت و نظارت بکند. **به مدت ۱۹:۳۲ از صوت تایپ نشده است.**

که آن احکام و مقررات و وظایف اجرا بشود. بنابر اینکه بگوییم این جزء وظایف اجتماعی است و افراد باید آن را انجام بدهند اما اینکه حکومت در قبال وظایفی که مربوط به خود شخص است، چه قدر وظیفه دارد، جای بحث دارد. ولی اینکه علما باید احکام و مسائل را یاد بدهند یک بحث اجتماعی و عمومی است و همه آن ادله‌ای که می‌گوید حاکم وضع شده و حکومت به او سپرده شده برای اینکه احکام را اجرا بکند، شامل این هم می‌شود. البته این، با قاعده عدالت یک هم‌پوشی دارد.

قاعده سومی هم که اینجا وجود دارد، همان حفظ نظام اجتماعی است. این حفظ نظام اجتماعی هم مثل عدالت است. که خود حفظ نظام واجب است و ارتقای آن مستحب است. این قاعده حفظ نظام هم از مسائلی است که مشترک است. یعنی یک وجوب حفظ نظام اجتماعی به نحو عام داریم که همه آحاد جامعه، در دفع هرج و مرج و حفظ انتظام امور اجتماع مسئولیت دارند که قبلا گفتیم، در یک حد الزامی و در یک حدی هم ترجیحی و رجحانی می‌شود.

این هم از آن چیزهایی است که حاکم به‌طور خاص مأمور نظم و حفظ انتظام امور است، که این هم از مجموعه ادله به دست می‌آید که این از وظایف مهم حکومت است به خصوص که بخشی از انتظام اجتماعی و نظم اجتماعی و دفع هرج و مرج، کار غیر حکومت نیست بلکه کار حکومت است و لذا آن نظم عمومی که بر عامه مکلفین واجب است در یک حدودی، کسی قدرت بر آن ندارد و فقط حاکم قادر بر آن است و هم اینکه مفاد و فحوای ادله بر آن است که حاکم برای نظم است، لذا بعضی می‌گویند اینکه وظیفه حاکم انتظام امور است، دلیل نمی‌خواهد و در واقع حکومت برای همین است. حضرت فرمود که «لا بد للناس من امیر» یعنی حاکم مجری نظم و انتظام اجتماعی است و نظام اجتماعی را باید حفظ بکند. شاید هم واقعا همین باشد و نظیر ادله ولایت فقیه است. اگر هیچ دلیل لفظی هم نداشته باشیم، همین که می‌گوییم کسی حاکم است، یعنی وظیفه‌اش حفظ نظم اجتماعی است حاکم یعنی ناظر بر انتظام امور اجتماعی. این هم از قواعد مسلمی است که برای حاکم وجود دارد و ممکن است بگوییم که مصداق این، در مواردی نظم اجتماعی و انتظام

اجتماعی مبتنی بر آموزش علوم یا مهارت‌ها می‌شود. دلیل حفظ نظم علاوه بر علوم، مهارت‌ها و فرهنگ‌سازی را هم می‌گیرد. یعنی باید مهارت رانندگی و مهارت عبور و مرور را به افراد یاد بدهد چرا که زندگی در نظم اجتماعی امروز مبتنی بر یک سلسله مهارت‌ها است. همین مطالبی که در کتاب‌های تعلیمات اجتماعی دبستان‌ها و دبیرستان‌ها می‌آید، مهارت‌ها است. قطعاً این جزء وظایفی است که حکومت باید انجام بدهد. گرچه وظیفه عمومی هست و باید همه این مهارت‌ها را آموزش بدهند. ولی حاکم به‌طور خاص و ویژه مأمور تأمین همه مقدماتی است که به نظم و انتظام اجتماعی و دفع هرج و مرج منتهی می‌شود، اعم از علوم و دانش‌ها و غیره.

همین طور قاعده دفاع از مسلمانان، حیثیت و عزت جامعه اسلامی و ممانعت از ذلت آن‌ها داشتیم که در مورد حاکم دلیل خاص دارد. گرچه همین قاعده یک وظیفه عام برای همه بود و حاکم هم از حیث همان وظیفه عام، مصداق این است، اما به عنوان حاکم، یک مأموریت ویژه دارد. البته این هم یک محدوده‌ای را شامل می‌شود، در آنجایی که آموزش علم، دانش و مهارتی، جزء مسائلی باشد که اگر نباشد، جامعه در معرض هجوم قرار می‌گیرد و یا مبتلای به ذلت و خواری می‌شود و کفار بر او راه و سیطره پیدا می‌کنند. این‌ها هم از وظایفی است که حاکم دارد. ملاحظه می‌کنید که اسلام ضمن اینکه عدالت و احکام اسلام را و حفظ نظم اجتماعی و دفاع را وظیفه همه می‌داند، اما به‌طور خاص این‌ها را بر دوش حاکم بما هو حاکم گذاشته است و نتیجه این هم در مواردی وجود آموزش و تعلیم است.

البته همه این قواعد و وجوب را در یک محدوده معینی اثبات می‌کنند نه یک چیز وسیعی و آنچه از این ادله برمی‌آید تصدی نیست؛ فقط اشراف بر این است که این محقق بشود، حالا یا خودش انجام بدهد و یا طوری تنظیم بکند که جامعه انجام بدهد. اشراف بر تحقق این اعمال وظیفه او است. اما اینکه مباشرت بکند، این از ادله استفاده نمی‌شود.

حتی اگر راهی هست که رایگان انجام نشود، آن راه را برود. همین که محقق شد، کافی است و لازم نیست که رایگان بشود. ولی اگر راهی نباشد، آن وقت وظیفه‌اش است. انشاءالله جزئیات این حکم را عرض خواهیم کرد.

پرسش: آیا می‌توان گفت که طبق آیه «الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» توبه/۷۱، بعضی از مؤمنین بر بعضی دیگر ولایت دارند؟

پاسخ: نه خیر، اینکه بگوییم مؤمن حاکم است و آن دلیل، حکومت درست بکند و بگوید همه آنچه که برای حاکم گفتیم، برای مؤمن هم می‌آید، درست نیست. اولیا در این آیه آن ولایتی که حکومت باشد، نیست. این‌طور که سوال شد آیه فوق، دلیل حاکم می‌شود که تعمیم می‌دهد همه احکامی که برای حکومت گفتیم، برای مکلفین هم باشد؛ در حالی که چنین نیست.



همین طور است روایت «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ»^۱، اینکه اطلاقی داشته باشد که همه وظایفی که برای حکومت است، برای دیگران است، نه این طور نیست و بعید است.

ب. ادله خاصه

این‌ها همه قواعدی کلی بودند که از درون آنها وجوب آموزش را درمی‌آوردیم از این به بعد، دنبال ادله‌ای هستیم تا ببینیم آیا دلیل خاصی وجود دارد که تعلیم و آموزش را جزء وظیفه حاکم و دولت به حساب آورده باشد؟ در ادله خاصه روایات متعددی داریم - گرچه غالباً سند معتبری ندارند - که به این بحث ارتباط دارند.

یک. روایت «معاذ بن جبل»

از جمله این روایات روایتی است که در جلد دوم کتاب ولایة الفقیه صفحه نه حدیث شماره پنج وجود دارد که در منشوری که پیغمبر اکرم^۶ هنگام فرستادن معاذ بن جبل به یمن صادر کردند به او سپردند وَ صِيَّتُهُ^۶ لِمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ لَمَّا بَعَثَهُ إِلَى الْيَمَنِ، این روایت یکی از نامه‌های مفصلی است که در تحف العقول آمده و سند ندارد - می‌دانید که یکی از خسارت‌های ما در تحف العقول است که کتاب خیلی قشنگ و زیبا است و مشتمل بر احادیث خیلی جالبی است اما مقطوع است و سندها را نیاورده است و با خود حدیث شروع می‌کند. این وصیت نامه و نامه حکومتی که پیغمبر اکرم^۶ به معاذ بن جبل دادند در تحف العقول آمده است که در این کتاب ولایة الفقیه آدرسش را داده‌اند و همین طور در کنزالعمال وارد شده است که فکر نمی‌کنم از نگاه ما، سند آن تام داشته باشد ولی در عین حال باید ببینید. کنزالعمال، جلد دهم، باب غزواته و بعوثة، حدیث ۳۰۲۹۱ است و بعید است که بتواند برای ما یک سند تامی بشود. ولی اصل نامه این طور است:

«يَا مُعَاذُ عَلَّمَهُمْ كِتَابَ اللَّهِ حَضْرَتُ^۶ بِنِ جَبَلٍ بِعَنَوَانِ مَأْمُورِ حُكُومَتِ خُطَابٍ مِي كُنْدُ وَ أَحْسِنِ أَدَبَهُمْ عَلَى الْأَخْلَاقِ الصَّالِحَةِ وَ أَنْزِلِ النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ خَيْرَهُمْ وَ شَرَّهُمْ وَ أَنْفِذْ فِيهِمْ أَمْرَ اللَّهِ كِهْ كَفْتِيْمِ اجْرَای احکام اسلام است ... وَ أَدِّ إِيَّهِمْ الْأَمَانَةَ ... وَ لِيَكُنْ أَكْثَرُ هَمِّكَ الصَّلَاةَ ... ثُمَّ بَثَّ فِيهِمُ الْمُعَلِّمِينَ»^۲

^۱ - مجموعه ورام، ج ۱، ص ۶.

^۲ - تحف العقول، النص، ص ۲۵.



ابتدا وظیفه تعلیم قرآن را به او سپرده است و بعد بَثَ فِيهِمُ الْمُعَلِّمِينَ، معلمانی را در نقاط مختلف یمن پخش کن.

در این مکتوب حضرت یکی عَلَّمَهُمْ كِتَابَ اللَّهِ و دیگری بَثَ فِيهِمُ الْمُعَلِّمِينَ وجود دارد که معلمینی را برای یاد دادن به مردم، در نقاط مختلف یمن منتشر کن.

بررسی سندی و دلالتی روایت

بعید است که این روایت از نظر سند، سند تامی داشته باشد. اما از نظر دلالت چند نکته هست که باید به آن‌ها توجه داشته باشیم.

۱. حکم حکومتی یا اولی؟

اینکه حضرت مأموری را به سمت یمن گسیل می‌دارد و مبعوث می‌کند، آیا حضرت از حیث اختیارات حکومتی تشخیص داده است که «برو و این کار را بکن»؟ یا این که نه، این توصیه‌هایی که به او می‌کند، در واقع وظایفی است که حکومت دارد. و حضرت وظایف اولیه و ذاتی حاکم را، به مأمور خود که مبعوث از ناحیه حضرت است، ذکر می‌کند.

پاسخ این سوال این است که اصل در احکام و توصیه‌هایی که انجام می‌شود این است که حکم اولی باشند مگر این که، قرینه‌ای بر احکام ثانوی باشد. البته در نامه‌ها و توصیه‌های خاص این‌جوری، اصل اولی به این شدت و قوت نیست. اما وقتی قبل و بعد این نامه را ببینید، همه اشاره به این احکام اولیه است، یعنی سیاق، سیاق احکام اولیه است. لذا اصل این است که ما این حکم را به عنوان حکم اولی بگیریم، نه این که حکم موردی بوده و معاذ که به یمن می‌رود باید این کار را بکند. بلکه این حکمی است که مأمور حکومت دارد و حکومت از باب حکم اولی به مأمور خود توصیه می‌کند. پس اصل این است که حکم اولی باشد و در این صورت به درد ما می‌خورد. چون می‌خواهیم بگوئیم حاکم بما این که حاکم است، به عنوان حکم اولی این وظایف را دارد. نه این که موردی این وظیفه را به او بسپارد. اگر چیزی باشد که جزء وظایف اولی شخص نباشد ولی او را به صورت خاص می‌فرستد، قرینه می‌خواهد. این کار برای معاذ تکلیف بوده است، اما از چه حیث؟ از حیث این که اگر پیغمبر هم نبود، باز همین تکلیف را داشت؟ یا نه، چون پیغمبر به عنوان ولی و حاکم گفت، این شخص تکلیف پیدا کرد. ما می‌گوییم نه، اگر پیغمبر هم نمی‌گفت، این تکلیف را داشت. پیغمبر به عنوان حکم الهی معاذ را مورد خطاب قرار می‌دهد. حکم، حکم الهی است نه حکم حکومتی و ولایی.